

شاهزاده خانم
و شمسز

جادوگر موش‌ها

اِرسلا ورنون
حسین فدایی‌حسین

فصل ۱

روزی روزگاری، در سرزمین پادشاهی آن طرف تپه‌ی بعدی، همستر جنگجویی به نام هریت به نام همستریون زندگی می‌کرد.

پدر و مادر هریت پادشاه و ملکه بودند. این یعنی خود هریت یک شاهزاده‌خانم بود؛ اما او برخلاف همی شاهزاده‌ها، بیشتر دوست داشت به جنگ هیولاها برود، تا اینکه توی قصر بماند و کارهای سنتی و خسته‌کننده‌ی مربوط به شاهزاده‌ها را انجام دهد.

او تا چند ماه پیش، به خاطر نفرین یک پری‌موش، شکست‌ناپذیر شده بود؛ اما حالا فقط موجودی یک‌دنده و لجباز به حساب می‌آمد.



به غیر از این، او حالا کمی هم عصبانی بود؛ چون زمانی که شکست‌ناپذیر بود، عادت داشت از صخره‌ها بالا برود و پایین بپرد. پریدن از روی صخره‌ها، ورزش شگفت‌انگیزی است؛ اما اگر قرار باشد با این کار استخوان‌های بدنت یکی یکی بشکند، زیاد هم جالب به نظر نمی‌رسد. هربیت به بلدرچین وفادارش گفت: «نمی‌دونم چی کار کنم، مامفری.

مطمئنم اگه برگردم خونه، مادرم مجبورم می‌کنه بشینم درس‌های مربوط به اخلاق و آداب زندگی رو بخونم! ولی من اصلاً طاقتش رو ندارم که دوباره روی سرم کتاب بذارم و تعادلم رو حفظ کنم تا مثلاً یاد بگیرم مثل یه شاهزاده‌ی مؤدب راه برم.»

مامفری پرسید: «کورک*؟» به زبان بلدرچینی منظورش این بود که: «بله، ولی الان می‌خواهی چی کار کنی؟»

هربیت گفت: «دلم می‌خواه دوباره برم دنبال ماجراجویی. می‌خوام یه کار درست حسابی انجام بدم. من الان تقریباً دوازده سال و نیمم شده! می‌دونی از زمانی که با هیولاها جنگیدم، چقدر گذشته؟»

مامفری گفت: «کورک!» منظورش این بود که: «هفت هفته و نصفی!»

* - این صدایی است که مامفری از خودش درمی‌آورد و از این طریق صحبت می‌کند.

